



دو تنها و دو سرگردان دو بی کس از احمدرضا احمدی به احمدرضا احمدی



عکس از مسعود مصوری

احمدرضا احمدی در آذرماه ۱۳۴۱ جوانی ۲۲ساله بود. اکنون می‌گوید مردی است با گیسوان سفید که ۶۷ سال سن دارد. احمدرضا احمدی در آذرماه ۱۳۴۱ کتی مخمل به رنگ سبز بر تن داشت و با دوستش «مسعود کیمیایی» قصد داشتند جهان را فتح کنند. این «فتح جهان» را هر شب در پرسه‌های شبانه که گاهی تا صبح ادامه داشت برای یکدیگر تکرار می‌کردند که فراموش نشود. احمدرضا احمدی با کمک دوستش «مسعود کیمیایی» کتاب طرح را در ۵۰۰ نسخه به زیور طبع آراستند. احمدرضا احمدی در هنگام طبع کتاب «طرح» در سال ششم ادبی دبیرستان «دارالفنون» درس می‌خواند. جلال شریفیان دبیر تاریخ و جغرافیا احمدرضا احمدی است. احمدرضا احمدی در کلاس ششم ادبی هم شاگردی دارد به نام «امیرعباس حامد». امیرعباس حامد، «مسعود کیمیایی» و «مهرداد صمدی» کاشفان شعر احمدرضا احمدی در آن‌سال‌ها بودند. احمدرضا احمدی می‌گوید: آقای شریفیان کتاب «طرح» را به کلاس آورد کتاب طرح در دستان توانای آقای شریفیان می‌لرزید مرا به دشنام گرفت. احمدرضا احمدی از دبیرستان دارالفنون فارغ‌التحصیل می‌شود. برای آقای شریفیان این لذت رایگان فراهم آمده است که هر سال در شروع سال تحصیلی کتاب «طرح» را به کلاس برد و حرص بخورد. «ظاهر نوکنده» روزی به احمدرضا احمدی گفته بود من که محصل دبیرستان دارالفنون بودم از دشنام‌های آقای شریفیان به کتاب طرح، این کتاب را شناختم. به انتشارات نیل در میدان مخبرالدوله رفتم و این کتاب را خریدم.

پس درورد فراوان به آقای شریفیان که ندانسته بانی خیر شد. یک شب احمد رضا احمدی با دوستش «امیرعباس حامد» به کانون فیلم می‌رود. امیرعباس حامد احمد رضا احمدی و شعرش را دوست دارد. خانه‌ی امیرعباس حامد پناهگاه احمد رضا احمدی است. «فروغ فرخزاد» از اتومبیل فولکس واگن سفیدش پیاده می‌شود. امیرعباس حامد. احمد رضا احمدی را به «فروغ فرخزاد» معرفی می‌کند. امیرعباس حامد در خیابان گمرگ امیریه همسایه‌ی خانه‌ی پدری فروغ فرخزاد است. احمد رضا احمدی با امیرعباس حامد و مهرداد صمدی در هفته‌ای دیگر به آپارتمان فروغ فرخزاد در خیابان بهار، خیابان مزین الدوله می‌رود. آپارتمان ساده‌ی بی‌فرش. فقط تابلویی از سهراب سپهری بر دیوار است.

«امیرعباس حامد» کتاب طرح را به فروغ فرخزاد می‌دهد. مهرداد صمدی از انگلیس آمده است. کتاب «چهارکورات» الیوت را ترجمه کرده است. کتاب «طرح» به دست دکتر سیدحسن حاج سیدجوادی رسیده است. کتاب طرح او را هیجان‌زده کرده است. به احمد رضا احمدی تلفن می‌کند که روزی به دیدارش برود. احمد رضا احمدی زره‌اش یعنی کت مخمل سبز را می‌پوشد در دفتر مجله‌ی «کتاب هفته» به دیدار حاج سیدجوادی سردبیر «کتاب هفته» می‌رود. «حاج سیدجوادی» «ایرج قریب» را صدا می‌کند که با احمد رضا احمدی مصاحبه کند.

روزی احمد رضا احمدی به دیدار ایرج قریب می‌رود. احمد رضا احمدی به دفتر مجله‌ی کتاب هفته می‌رود. ایرج قریب پرسش‌هایی را آماده کرده است. احمد رضا احمدی پرسش‌ها را می‌خواند. نخستین پرسش: ارتباط شعر شما با «اهرام ثلاثه‌ی مصر». احمد رضا احمدی زود می‌فهمد که قصد آزار و تخریب است. از کتاب هفته به خیابان آمد. نوبت‌های خنک خورد و برای همیشه ایرج قریب را فراموش می‌کند.

«ایرج پزشک‌زاد» در مجله‌ی «فردوسی» در صفحه‌ی «آسمون و ریسمون» به کتاب «طرح» دشنام می‌دهد. فقط احمد رضا احمدی این اقبال را داشته است که مطلب آقای پزشک‌زاد آغشته به شوخی‌های جنسی نیست. پزشک‌زاد که جسارت نداشت از حکومت‌های دوران قبل از انقلاب انتقاد کند شاعران را سپر بلا می‌کرد. «نیما» را مسخره می‌کرد؛ به فروغ فرخزاد دشنام می‌داد. می‌دانست آنان بی‌دفاع هستند.

در رادیو آقای «هوشنگ مستوفی» با نام مستعار «آقای نازک‌بین» به کتاب «طرح» حمله می‌کند. مثل اینکه کتاب «طرح» آدم‌های خواب‌آلود را به فکر انداخته است. م.ا. به آذین تعدادی از شعرهای روزنامه‌ی شیشه‌ای احمد رضا احمدی را قبل از آنکه کتاب شود در مجله‌ی کتاب هفته به چاپ می‌رساند و دو مقاله در ستایش شعرهای احمد رضا احمدی در کتاب هفته می‌نویسد. به آذین به گردن نسل احمد رضا احمدی حق بزرگی داشت. به آذین با آن چهره‌ی سرد اما با قلبی مهربان دست کوش‌آبادی، احمد رضا احمدی، مهرداد صمدی، محسن یلفانی، نادر ابراهیمی، محمدعلی سپانلو، احمد محمود را گرفت.

در اردیبهشت ۱۳۴۳ کتاب «روزنامه‌ی شیشه‌ای» دومین کتاب شعر احمد رضا احمدی به چاپ می‌رسد. ناشر کتاب انتشارات طرفه است. هم‌زمان با این کتاب، کتاب «چهار کورات» الیوت با ترجمه‌ی مهرداد صمدی هم به بازار می‌آید. احمد رضا احمدی در کرمان است در پادگان سرآسیاب. فروغ فرخزاد در غیبت احمد رضا احمدی شعرهای کتاب «از نیما به بعد» را انتخاب می‌کند. فروغ فرخزاد از کتاب‌های «طرح» و «روزنامه‌ی شیشه‌ای» تعدادی انتخاب می‌کند. احمد رضا احمدی در کنار شاعران نسل قبل از خودش قرار می‌گیرد. نیما، شاملو، نادرپور، اخوان، سپهری.

احمد رضا احمدی در روستای ماهونک در اطراف «بردسیر» کرمان آموزگار می‌شود. کتاب «وقت خوب

مصائب» میوه‌ی این دوران گرسنگی و تشنگی و مصیبت است. در مهرماه ۱۳۴۳ «آیدین آغداشلو» با نام مستعار «فرامرز خیبری» در مجله‌ی «اندیشه و هنر» در شماره‌ی ۴، کتاب «روزنامه‌ی شیشه‌ای» را معرفی می‌کند و خبر از ولادت شاعر دیگری می‌دهد. احمدرضا احمدی تا انقلاب ۱۳۵۷ نمی‌دانست «فرامرز خیبری» آیدین است هر شب به رستورانهای تهران می‌رفتند که همیشه آیدین «پول میز» را حساب می‌کرد. احمدرضا احمدی که در زمستان سال ۱۳۸۵ پس از ۴ بار عمل چشم دچار «اسکمی» مغزی شد و ۱۵ روز در بیمارستان «آتیه» بستری بود و هر روز آیدین با نگرانی به دیدارش می‌رفت هنگام مرخصی از بیمارستان آتیه که گم در باران بود به شهره همسرش گفت: ۴۵ سال دوستی مدام با آیدین که در غم و شادی و حیرت گذشت گاهی که من ابله می‌شوم و آیدین را آزار می‌دهم این آیدین است که دوباره بازمی‌گردد دست مرا می‌گیرد و مرا سرزنش نمی‌کند. من این بزرگواری را در کسی به جز آیدین سراغ ندارم. می‌خواهم در این متن که وصیتنامه است از آیدین بخواهم که آزارهای مرا فراموش کند. می‌دانم آیدین بخشایش دارد. آیدین می‌داند من در این سالها رنجور شدم و بی‌حوصله اما او هم گناهی ندارد که مرا تحمل می‌کند. این خطابه‌ی احمدرضا احمدی که در باران در روی پله‌های بیمارستان به پایان رسید شهره همسرش گفت: برویم باران می‌آید. احمدرضا احمدی از پله‌های خیس به خیابان پرتاب شد. می‌ترسید دوباره بعد از ۱۵ روز به بیمارستان بازگردد. دلش برای علی‌پاشا حیدری و گل‌های شمعدانی که در بالکن خانه‌اش بود تنگ شده بود. گفت امیدوارم این آخرین مصیبت سال ۱۳۸۵ برای من باشد. سربازی احمدرضا احمدی به پایان می‌رسد. کتاب «وقت خوب مصائب» را به انتشارات «زمان» می‌دهد. فروغ فرخزاد دیگر در این جهان نیست که شعر «در طراوت نابودی و حادثه» را از این کتاب که دوست داشت بخواند طرح جلد کتاب «وقت خوب مصائب» کار «عباس کیارستمی» است که همکار احمدرضا احمدی در مؤسسه نگاره فیروز شیروانلو است. آن سنجاق‌ها را کیارستمی برای کتاب وقت خوب مصائب طراحی می‌کند. به پیشنهاد «فیروز شیروانلو» دو و سه سنجاق قرمز می‌شود.

«کیارستمی» شعر احمدرضا احمدی را دوست داشت. برای احمدرضا احمدی تعجب داشت که چگونه کیارستمی از شعر «مهدی حمیدی شیرازی» و غزلیات «فرهاد اشتری» عبور کرده است و به شعر او رسیده است. تنها نقدی که برای کتاب «وقت خوب مصائب» احمدرضا احمدی نوشته شد نقدی از «طاهر نوکنده» در روزنامه‌ی آیندگان بود. مهرداد صمدی که در سال ۱۳۸۵ در پاریس از بیماری سرطان درگذشت فقط در عمر ۶۶ ساله‌اش دو نقد نوشت. یکی درباره‌ی «تولد دیگر» فروغ فرخزاد و دومی درباره‌ی شعر احمدرضا احمدی. در سال ۱۳۴۷ کتاب «من حرفی دارم که فقط شما بچه‌ها باور می‌کنید» با نقاشی عباس کیارستمی از انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان از طرف ساواک خمیر می‌شود. احمدرضا احمدی به تهران آمده است. سربازی پایان یافته اما بی‌کار و سرگردان با مسعود کیمیایی در خیابانهای تهران پرسه می‌زند. سرشماری تهران آغاز شده است. سفره‌ای گسترده است. ایرج نبوی باید با او مصاحبه کند. احمدرضا احمدی وارد اتاق ایرج نبوی می‌شود. اتاق شلوغ است. احمدرضا احمدی خود را معرفی می‌کند. ایرج نبوی به مسخره می‌گوید اگر ترا استخدام نکنم حتماً شعر «اگر نیایی ترانه‌ی سنگریزه را تکرار خواهم کرد» را می‌خوانی. همه با چاپلوسی به حرف نبوی می‌خندند جز «احمد الوند» عموی «سیروس الوند» که چون پدر سیروس الوند انسان شریفی است نمی‌خندد. با همدردی به احمدرضا احمدی نگاه می‌کند. احمدرضا احمدی

از خیابان کوشک تا خیابان ایران با خود زمزمه می‌کند. مادر را که می‌بیند «ایرج نبوی» را چون «ایرج قریب» فراموش می‌کند.

سال ۱۳۵۰ است. در تهران جنگ‌های چریکی است. بانکی را در خیابان تخت جمشید زده‌اند. قیافه ی سرقت قیافه ی دزدی ندارد. حکومت در وحشت است. سانسور بیداد می‌کند. در سال ۱۳۵۰ کتاب «من فقط سفیدی اسب را گریستم» احمدرضا احمدی در اداره‌ی سانسور وزارت فرهنگ و هنر مانده است. «پرویز دویبی» دوست احمدرضا احمدی نگران کتاب و بیشتر نگران احمدرضا احمدی. «فرامرز برزگر» که همکار دویبی در مجله‌ی سپید و سیاه دکتر بهزادی است در اداره‌ی سانسور هم نقشی دارد. برزگر کتاب را نجات می‌دهد. ناشر کتاب «سیروس طاهباز» است. در سال ۱۳۴۳ «غلامحسین ساعدی» و «سیروس طاهباز» با فروغ فرخزاد مصاحبه‌ای انجام می‌دهند که در شماره ی ۸ مجله ی آرش به چاپ می‌رسد. ساعدی نام احمدرضا احمدی را از مصاحبه حذف می‌کند. می‌گوید: «احمدرضا احمدی اگر اسمش بیاید پرو می‌شود». فروغ فرخزاد از جهان ما می‌رود. سیروس طاهباز شماره ی ۱۳ آرش را ویژه مرگ فروغ فرخزاد به چاپ می‌رساند. در شماره ۱۳ آرش متن کامل مصاحبه با فروغ به چاپ می‌رسد. که نام احمدرضا احمدی در مصاحبه ی فروغ است. در تابستان ۱۳۴۷ انستیتو گوته تهران برای شاعران معاصر شب‌های شعری را فراهم آورد. احمد شاملو، نادر نادرپور، اخوان ثالث، م. آزاد، یدالله رویایی، شاهرودی و احمدرضا احمدی در این شبها شعر خواندند در مجله ی «بامشاد» به سردبیری «ایرج نبوی» شخص مجهولی با نام «م. نگاه» به احمدرضا احمدی دشنام داد که قیافه ی مکش و مرگ ما دارد.

یک شب در رستوران «ریویرا شمیران» احمدرضا احمدی با نادر نادرپور و دکتر مصطفوی که از دوستان نادرپور بود شام می‌خوردند. احمدرضا احمدی شعری را برای نادرپور خواند. به همین سادگی، نادرپور به احمدرضا احمدی می‌گوید این شعر را به من بده که در مجله سخن چاپ کنم. نادرپور از زمان چاپ کتاب «طرح» همیشه درصدد بود از احمدرضا احمدی شعری چاپ کند. این شعر که نامش «وقت من است» در شماره ی ۹ دوره ی بیست و پنجم مجله ی سخن به تاریخ اسفندماه ۱۳۵۵ چاپ می‌شود. نادرپور در جوانی احمدرضا احمدی شعری هم به او تقدیم کرده بود. احمدرضا احمدی در میدان تجریش آخرین شماره ی مجله ی سخن را می‌خرد. شماره ی ۱۰ است از دوره ی بیست و پنجم. «علی‌اکبر سعیدی سیرجانی» با چاپ شعر «وقت من است» در شماره ی ۹ دوره ی بیست و پنجم مجله ی سخن فرصتی یافته است با نادر نادرپور تسویه حساب کند. سعیدی در مقاله‌ای با عنوان «شعر معاصر این است» بدون آنکه از احمدرضا احمدی و نادر نادرپور نامی ببرد می‌نویسد: «اگر فلان مؤسسه ی خارجی در ایران سرمایه‌گذاری و برای خدمت «وارونه» به زبان و ادبیات فارسی مجله‌ای منتشر کرده بود و در آن مجله چنین مطلبی به چاپ می‌رسید و به خورد ذوق جوانان ما داده می‌شد، جای بحث و ایرادی نبود» مقاله ی سعیدی پرونده‌سازی برای نادرپور و برای جلب توجه دکتر خانلری مدیر مجله ی سخن بود. نادرپور در همان شماره ی ۱۰ مجله ی سخن در دوره ی بیست و پنجم به سال ۱۳۵۶ با شجاعت فراوان از احمدرضا احمدی دفاع می‌کند دکتر خانلری در غایت رای را به نفع نادرپور می‌دهد. احمدرضا احمدی از این پرونده‌سازی در اضطراب بود چون در سال ۱۳۵۲ ساواک کتاب «ما روی زمین هستیم» از احمدرضا احمدی را خمیر کرده بود. این دومین کتاب احمدرضا احمدی بود که خمیر می‌شد. احمدرضا احمدی را برای بازجویی درباره‌ی

کتاب «ما روی زمین هستیم» به ساواک می‌برند، باز پرس ساواک از احمدرضا احمدی می‌پرسد شما در شعری گفته‌اید: «که مرد از عاطفه و رگ خود دلگیر بود» منظور شما از کلمه‌ی عاطفه، «عاطفه گرگین» همسر «خسرو گل سرخی» است. احمدرضا احمدی جرأت نمی‌کند از باز پرس بپرسد پس تکلیف کلمه‌ی «رگ» چه می‌شود. احمدرضا احمدی از ساواک که بیرون آمد در این اندیشه بود که این چه سرزمینی است «عطا نوریان چپی» در مجله‌ی نگین به او دشنام می‌دهد. که او شاعر «کاهلان» است. و حکومت او را شاعر سیاسی می‌داند. او که در همه‌ی عمرش «بی‌خط افراطی» بوده است. حکومت پس از محاکمه‌ی «خسرو گل سرخی» از سایه‌اش می‌ترسید. احمدرضا احمدی پس از انقلاب ۱۳۵۷ در سال ۱۳۵۹ از پیله‌ی اجباری هفت ساله بیرون می‌آید و کتاب «نثرهای یومیه» را چاپ می‌کند. کتاب با سردی و بروقت روبرو می‌شود چون روزهای «ادبیات زیراکسی» است.

برای این کتاب فقط آقای بی نام «بهمن بهمن زاده» در روزنامه‌ی «بامداد» مقاله‌ای نوشت. اما ده سال بعد این کتاب شاید در مدت یک هفته نایاب شد. جوانان به ادبیات ناب پناه آورده بودند. سیاست آنان را دلزده کرده بود.

در ۱۸ فروردین ۱۳۷۰ در یک غروب احمدرضا احمدی سکنه‌ی قلبی کرد. یک همسایه‌ی نازنین به نام «عباس زاده‌ی کازرونی» او را به بیمارستان خاتم تهران برد. «کازرونی» احمدی را از مرگ نجات داد. روز ۲۱ ماه رمضان بود. عجب آنکه پدر احمدرضا احمدی هم در همین روز از این جهان رفته بود. احمدرضا احمدی که هنگامی در بیمارستان در بخش سی.سی.یو بود کتاب «قافیه در باد گم می‌شود» از طرف نشر «پاژنگ» چاپ و پخش شد. آقای «کریم امامی» در چهارراه حسابی در خیابان مقصود بک کتاب فروشی داشتند. هر ماه کتاب‌های تازه را معرفی می‌کردند که این معرفی بی‌طرفانه نبود. گاهی تسویه حساب خصوصی هم بود. معرفی کتاب‌ها در صفحه با پست برای دوستان کتاب فرستاده می‌شد. ایشان در همه‌ی زمینه‌های فرهنگی اظهار عقیده می‌کردند. درباره‌ی کتاب «قافیه در باد گم می‌شود» احمدرضا احمدی مرقوم فرموده بودند: «آقای فهرست‌نگار چه بنویسد که قوت قلبی به دوست بیمارش بدهد و آب هم به آسیاب دشمن نریزد. شعر نو احمدرضایی است دیگر» ایشان در فهرست‌های بعدی هر مهملی را با شعر احمدرضا احمدی مقایسه‌ی کردند. آقای کریم امامی در زمینه‌های: ترجمه، تألیف، تحقیق، مقاله می‌نوشتند. دوست آقای کریم امامی، آقای بهمن فرسی در شماره‌ی ۸ مجله‌ی «اندیشه و هنر» به تاریخ اردیبهشت ماه هزار و سیصد و چهل و پنج به سردبیری «شمیم بهار» نقدی نوشتند برای کتاب «گتسی بزگ» اثر اف. اسکات. فیتس جرالده. احمدرضا احمدی فقط دو سه جمله از ترجمه‌ی ایشان را از مقاله‌ی بهمن فرسی نقل می‌کند:

- دوران دوشیزگی سپید
- مهمان شب ماندنی بودم.
- هر حرکت زائد توهینی به انباره‌ی عمومی حیات بود.
- با قیافه‌ی آدمهای گناهکاری دوباره روی تخت نشست.
- توقعاتم را از او بالا نمی‌بردم.
- به دونه چوب آلومینیومی به من داد.

این فقط قطره‌ای از دریای پهناور ترجمه‌ی آقای کریم امامی است. در زمینه‌ی تحقیق ادبی آقای کریم امامی با حوصله و دقت فراوان نشسته‌اند تعداد «او»ها و «است»هایی را که سهراب سپهری در

«کتاب هشت کتاب» مصرف کرده بود بیرون آورده‌اند. احمدرضا احمدی می‌نویسد: این تحقیق برای خواننده‌ی شعر سهراب سپهری چه فایده‌ای دارد. در زمینه‌ی تألیف ایشان با کمک همسرشان دو جزوه درباره‌ی آشپزی تألیف کرده‌اند با نام‌های «آشپزی آسان» و «آشپزی بدون گوشت». در زمینه‌ی طنز هم ایشان به چهارراه حساسی می‌گفتند: چهارراه کتابی. در زمینه‌ی تحقیق مقدمه‌ای بر کتاب «چهره‌ها» اثر خانم «مریم زندگی» نوشتند و مدعی شده‌اند که در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ دکتر هادی شفاتیه پرتره را در ایران باب کرده است. این ادعا اشتباه محض است. «ابراهیم گلستان» پرتره‌هایی از سران حزب توده گرفته بود و این پرتره‌ها در سال ۱۳۲۴ در مجله‌ی ادبی و ماهانه‌ی «مردم» به چاپ رسیده است.

□ نخستین کسی که از احمدرضا احمدی شعر ترجمه کرد صدرالدین الهی بود که در روزنامه‌ی ادبی «لوموند» به زبان فرانسه به چاپ رسید.

□ سیروس آتابای در سال ۱۳۲۳ یک آنتولوژی از شعر ایران به زبان آلمانی در مونیخ چاپ کرد. از نیما تا احمدرضا احمدی بود. نام کتاب هم نام یکی از شعرهای احمدرضا احمدی بود: «آوازهای فردا» احمدرضا احمدی آن هنگام ۲۴ ساله بود.

□ گالوس خانست شاعر ارمنی در سال ۱۳۴۵ شعرهای احمدرضا احمدی را به زبان ارمنی ترجمه کرد که در مجله‌ی «آلیک» ادبی چاپ شد. گالوس در سال ۱۳۶۰ از جهان رفت.

□ آقای دکتر اسلامی ندوشن شعر: «ندانستی گل حقیقت گیاه است» را به زبان فرانسه ترجمه کردند و در یکی از سمینارهای زبان فارسی قرائت کردند.

□ در سال ۱۳۸۵ رئیس سابق انستیتو گوته در ایران «کورت شارف» از شعر معاصر ایران شعرهایی را ترجمه کرده بود که از احمدرضا احمدی هم در این کتاب شعرهایی آمده بود. نام کتاب «باد ما را خواهد برد»

□ تورج آرامش دوست احمدرضا احمدی مقدمه‌ی کتاب «باد ما را خواهد برد» را از آلمانی به فارسی ترجمه کرده است. ترجمه‌ی تورج آرامش در نگاه نو به چاپ رسیده است.

□ به همت آقای ع. پاشایی تعدادی از شعرهای احمدرضا احمدی به زبان ژاپنی توسط خانمی به نام «کیمیه ماندا» ترجمه شد که در یک مجله در ژاپن چاپ شد. احمدرضا احمدی می‌گوید: فاوسی این خانم از غلامحسین سعادی به مراتب بهتر است. ۴ ماه روزی ۶ ساعت احمدرضا احمدی برای ترجمه‌های شعرش با این خانم پرحوصله‌ی ژاپنی همکاری کرد.

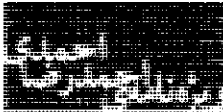
□ در سال ۱۳۸۶ در سالی که در آن زندگی می‌کنیم یک شعر به همراه معرفی احمدرضا احمدی در مجله‌ی جورنال، آب. توسط خانم «کلارا خانسن» با کمک «محسن عمادی» شاعر جوان ایرانی به زبان اسپانیولی چاپ شد.

□ کامبیز تشیعی اشعار احمدرضا احمدی را به زبان ایتالیایی ترجمه کرد و در یک مجله‌ی شعر ایتالیایی به چاپ رساند.

□ موسی اسوار اشعار احمدرضا احمدی را به زبان عربی ترجمه کرد که در یک مجله‌ی عربی زبان در لبنان به چاپ رسید.

□ نیاز کرمانی در سال ۱۳۸۳ کتابی چاپ کرد با نام «کارگاه خیال». جنگی از شاعران کرمان بود. از احمدرضا احمدی شعری نیاورده بود. احمدرضا احمدی ابتدا خشمگین شد.





اما بعد از خواندن:

بود جشن تولدی من هم

دعوتی داشتم به راه شدم

در میان گروه مدعوین

خیره بر چهره‌ای چو ماه شدم

از نیاز کرمانی متشکر شد که از او در این کتاب شعری نیاورده است.

□ احمدی از کسی می‌گوید که شعر احمدرضا احمدی را دوست داشت. در یک غروب پاییزی که روز آدینه بود مسعود کیمیایی به همراه احمدرضا احمدی زنگ آپارتمانی را زد. پس از لحظه‌ای «گوگوش» در را باز کرد. آنها داخل آپارتمان شدند، گوگوش جای آورد. گوگوش کتاب «هزار پله به دریا مانده است» را آورد. او همه‌ی کتاب‌های احمدرضا احمدی را که بعد از انقلاب چاپ شده بود خوانده بود. یک شب در آپارتمان احمدرضا احمدی، مسعود کیمیایی، گوگوش، شهره، ماهور، احمدرضا احمدی روی گبه‌ای نشسته بودند احمدرضا احمدی شعر: «من بسیار زیسته‌ام» را خواند، مسعود کیمیایی با شوق پیانو نواخت و گوگوش آواز خواند. همه در چشمان اشک داشتند. احمدرضا احمدی همیشه می‌گوید: یکی از باهوش‌ترین آدمهایی که در عمرم دیدم گوگوش بود. برای او همیشه احترام زیاد داشتم. گوگوش چپ دست بود و خط خوشی داشت. با این هوش فراوان است که جاودانه مانده است.

□ محمد حقوقی شاعر و منتقد شعر در جوانی احمدرضا احمدی در کتاب «شعر نو» از احمدرضا احمدی شعرهایی آورد. احمدرضا احمدی می‌گفت: «محمدحقوقی» جسارت داشت و حقارت و ننگ‌نظری‌های دیگران را نداشت.

□ احمدرضا احمدی اخوان ثالث را فقط یکبار در یک غروب تابستان در خانه‌ی ابراهیم گلستان دیده بود. احمدرضا احمدی در جوانی یک شوخی با اخوان کرده بود که اخوان روشنفکر نیست «صاحبدل» است و در تعریف «صاحبدل» گفته بود: صاحبدل کسی است که اتومبیل فولکس واگن دارد و غزل و خط نستعلیق را دوست دارد.

□ احمدرضا احمدی از شاعرانی که در پاورقی شعر را توضیح می‌دهند و معنی می‌کنند نفرت دارد. و می‌گوید: شعر باید با یک ضربه به قلب خواننده اصابت کند.

□ احمدرضا احمدی آرزو دارد قبل از مرگش: ابراهیم گلستان، پرویز دویلی، فریدون معزی مقدم، شهر پاریس، منوچهر یکتایی، داریوش دولتشاهی، زویا ترانه‌ساز درخشان ارمنی، گوگوش، یدالله رویایی، کامبیز قدسی، مینو جوان و حمید نوروزی، عبدالرحیم، محمود و محمد احمدی را ببیند که آرزوی محالی است. احمدرضا احمدی به خاطر بیماری قلبی و چشمش قادر نیست سوار هواپیما بشود.

□ هوشنگ کامکار برای تعدادی از شعرهای احمدرضا احمدی موسیقی نوشته است. علیرضا مشایخی می‌خواست برای کتاب «نثرهای یومیه» یک اپرای مدرن بنویسد.

□ احمدرضا احمدی از آسانسور و هواپیما وحشت دارد. «مسعود کیمیایی» دوستش در یکی از فیلمهایش با احمدرضا احمدی شوخی کرده بود. در یک دیالوگ هنرپیشه می‌گوید: همان کرمانی که از آسانسور وحشت دارد.

□ احمدرضا احمدی شب‌ها ساعت ۸/۵ می‌خوابد. صبح‌ها ساعت ۶ صبح از خواب برمی‌خیزد. اول به علی پاشا حیدری دوست ۶ساله‌اش تلفن می‌کند سپس به آیدین آغداشلو، محمد احصایی، حمیدرضا

احمدی خویش نزدیکش. به مسعود کیمیایی و محمدعلی سپانلو در بعد از ظهر تلفن می‌کند. می‌داند آنها صبح خواب هستند. از ساعت ۸ صبح تا ۱۲ ظهر در پشت میز شیشه‌ای کار می‌کند. بعد از ظهرها به مطب دکتر جعفرودی تلفن می‌کند.

□ احمدرضا احمدی زندگی ساده‌ای دارد. سه کار را انجام نمی‌دهد. رفتن به مهمانی‌های سفارتخانه‌ها؛ مصاحبه با رادیوهای بیگانه و تریاک و هروئین و سیگار هم نمی‌کشد.

بعد از آمدن خانم رایس به صحنه ی سیاست احمدرضا احمدی ترجیح می‌دهد رادیو گوش کند تا تلویزیون ببیند به خاطر چهره ی به یاد ماندنی رایس به خصوص به هنگام صرف صبحانه.

□ در جوانی احمدرضا احمدی یک آقای پاکستانی بود به نام «راشد». نماینده ی سازمان ملل در ایران بود. خانه‌اش نزدیک خانه‌ی رویایی در قلهک بود. این آقای راشد می‌گفت می‌خواهد از شاعران ایران با کمک همسرش که انگلیسی بود و زشت بود شعر ترجمه کند. دروغ می‌گفت. در مجله‌ی سپیدو سیاه مصاحبه کرده بود که احمدرضا احمدی فرهنگ ندارد. احمدرضا احمدی به او می‌گوید از دستش به سازمان ملل شکایت می‌کند. راشد می‌ترسد و به‌التماس می‌افتد.

□ آرش جودکی کتاب «هزار پله به دریا مانده است» را به فرانسه ترجمه کرده است به دنبال ناشر است. در پاریس به دنبال ناشر است.

□ احمدرضا احمدی اعتقاد دارد آینده‌ی شعر فارسی را زنان رقم می‌زنند: گراناز موسوی، پگاه احمدی، ماهور احمدی، رزا جمالی و کاش نازنین نظام شهیدی خاموش نمی‌شد و به کارش ادامه می‌داد. احمدرضا احمدی کم حوصله شده است دیگر از آن خنده‌های پهناور خبری نیست. دوستی دارد که به تازگی سمعک گذاشته است. دوست پیرش می‌گوید: به مهمانی که می‌روم سمعک را خاموش می‌کنم چون باطری سمعک گران است و مردم فراوان مزخرف می‌گویند.

□ شب عاشورای سال ۱۳۸۵ احمدرضا احمدی در بیمارستان «آتیه» بستری بود. باران می‌آمد و نسیم ملایمی بود. آواز محزون نوحه‌خوانی را از دور باد به اتاق احمدرضا احمدی می‌آورد. احمدرضا احمدی تا به کنار پنجره می‌رود آواز دور می‌شود و سپس محو می‌شود. نه کاغذی بود نه مدادی که احمدرضا احمدی بنویسد. شب به پایان بود و دیگر هرگز تکرار نمی‌شد.

□ علی میرزایی مدیر مجله ی «نگاه نو» دوست ۴۰ ساله ی احمدرضا احمدی نخستین کسی بود که جسارت کرد عکس احمدرضا احمدی را روی جلد مجله‌ی «نگاه نو» بیاورد.

□ در سال ۱۳۸۵ هنگامی که چشم احمدرضا احمدی را دکتر داود و کیلی در بیمارستان فارابی عمل می‌کرد و به‌خاطر وضع خراب قلب احمدرضا احمدی پزشکان قادر نبودند او را بی‌هوش کنند و عمل باید بدون دوا بی‌هوشی انجام شود احمدرضا احمدی ۳ ساعت در زیر عمل از درد فریاد می‌زد فقط مادرش را صدا می‌کرد. شهره و ماهور در پشت اتاق عمل گریه می‌کردند.

□ احمدرضا احمدی در سال ۱۳۸۶ می‌خواهد ۱۷ کتاب شعری را که در این ۴۵ سال به چاپ رسانده است در سه جلد چاپ کند به‌نام «همه‌ی شعرهای من». آیدین آغداشلو با سخاوت و مهربانی چهره‌ای از احمدرضا احمدی نقاشی کرده است که احمدرضا احمدی را به حیرت انداخته است. اما قلم آیدین حیرت ندارد هم در نقاشی و هم در مقاله‌هایش. محمد احصایی با همه ی بیماری برای احمدرضا احمدی خطی نوشت: برای کتاب «همه شعرهای من». اقبال احمدرضا احمدی به دوستانش است.

□ پریش احمدرضا احمدی به شهره همسرش و ماهور دخترش می‌گفت: من اقبال داشتم که طیبیان

با وجدانی را یافتم که مرا از کوری و مرگ نجات دادند. دکتر محمود دادفر، دندان‌پزشک. دکتر سعید قزوینیان پزشک مغز و اعصاب، دکتر داود وکیلی جراح حاذق چشم. دکتر منوچهر بهنیا دکتر متخصص قلب. همه با شرف و اهل مادیات این جهان پلید نیستند.

□ احمد رضا احمدی در سال ۸۲ به دعوت ارشاد کرمان احساساتی می‌شود و به کرمان می‌رود که زادگاهش است. جوانان برومند کرمان او را دشنام می‌دهند. تنها نکته‌ی جذاب این سفر یافتن باغچه‌ای است که احمد رضا احمدی در آن باغچه متولد شده است. دختر صاحبخانه با اکراه و دودلی اجازه می‌دهد احمد رضا احمدی خانه را ببیند اما اتاق‌ها را نشان نمی‌دهد. احمد رضا احمدی می‌گوید: شاید هراس داشت من ۵ هزار متر زمین خانه را کول کنم و به تهران ببرم.

□ احمد رضا احمدی چهره‌ی مبهم زنانی را که در شعرهایش رخ داده است دوست دارد. گاهی آن زنان بی‌اجازه‌ی همسرش شهره حیدری به خوابش می‌آیند. البته شوخی می‌کند. شهره بزرگوار است.

□ در این سال‌ها شهره و ماهور چه طاق و تحملی داشتند که در بیماری‌های مکرر احمد رضا احمدی ماندند و احمد رضا احمدی را دل‌داری دادند و پرستاری کردند.

□ یک غروب تابستان که ۴ ماه از سکنه‌ی قلبی احمد رضا احمدی در سال ۱۳۷۰ گذشته بود احمد رضا احمدی با شهره و ماهور به دیدار «احمد شاملو» در «دهکده‌ی کرج» رفتند. شاملو به احمد رضا احمدی گفت: وضع مالی تو چگونه است. احمد رضا احمدی گفت: بد. شاملو گفت: من ۷۰۰ هزار تومان در خانه دارم برای تو باشد. احمد رضا احمدی تشکر کرد و پول را نگرفت. این آخرین دیدار آن دو تن بود. احمد رضا احمدی شی‌ی را به یاد آورد که برف فراوان باریده بود. ماشین آبی رنگ فرهاد شیبانی شاعر در برف مانده بود. احمد رضا احمدی با شاملو چون کودکان چابک ماشین را در برف هول می‌دادند. یا ۶ سال مدام از ابتدای غروب تا سپیده در استودیو «بل» شعر ضبط می‌کردند.

□ علی‌اصغر محمدخانی در سال ۸۲ در دفتر مجله‌ی ادبیات و فلسفه برای احمد رضا احمدی مراسمی گرفت. هنگامی که احمد رضا احمدی در سال ۱۳۸۵ در بیمارستان آتیه بستری بود آقای محمدخانی از هیچ مهربانی و هم‌دردی دریغ نکردند.

□ یکسال «شهریار مندنی‌پور» برای احمد رضا احمدی در شهر شیراز مراسمی برپا کرد. مردم متمدن و مهربان شیراز شرکت کردند. فرصتی برای احمد رضا احمدی بود که منصور اوجی، پرویز خانگی و دیگر شاعران شیرازی را دیدار کند. هادی محیط در سال ۱۳۸۲ شماره‌ای از مجله‌ی عصر پنج‌شنبه را به احمد رضا احمدی اختصاص داد.

□ اسماعیل نوری‌علا در جوانی در کتاب «صور و اسباب» درباره‌ی احمد رضا احمدی و حرکت موج نو مقاله‌هایی نوشت.

□ دکتر رضا براهنی در کتاب «طلا در مس» درباره‌ی احمد رضا احمدی نوشته است.

احمد رضا احمدی تصمیم دارد مانده‌ی عمرش را با: آیدین آغداشلو، محمد احصایی، بابک احمدی، ماهور احمدی، شهره حیدری، مهدی حیدری، علی پاشا حیدری، علیرضا مشایخی، هوشنگ کامکار، ابراهیم گلستان، پرویز دواپی، محمدعلی سپانلو، مسعود کیمیایی، داریوش دولتشاهی، دکتر یوسف جعفرودی، حمیدرضا احمدی، علی میرزایی و حسن کیانیان طی کند و دوست تازه‌ای نمی‌پذیرد شاید نام‌های دیگر هم باشد که احمد رضا احمدی به یاد نمی‌آورد.

● احمد رضا احمدی سیاهه‌ی چیزهایی را که در زندگی دوست ندارد به این شرح در اختیار احمد رضا احمدی گذاشت.

مهمانی در طبقه‌ی ۲۲ یک برج که شام چپیس است و ماست و موسیر و پلویی که سوخته است و خوروش بادمجانی که بادمجان‌ها در آب فراوان در حال غرق شدن هستند. صاحبخانه مدام از نیوغ کودکش می‌گوید و همسر صاحبخانه مدام از شوهرش انتقاد می‌کند. ساختمان، پله‌ی اضطراری ندارد. مهمانان حرف از زلزله‌ی قریب‌الوقوع می‌زنند. کودک صاحبخانه از وقت خوابش گذشته است. به مهمانان دشنام می‌دهد - مادر بزرگ به دنبال کودک می‌دود. فریاد می‌زند: بوس، جیش، لالا. تلویزیون مسابقه‌ی فوتبال پخش می‌کند. کودک لیج می‌کند. دادم کانال‌ها را عوض می‌کند.

□ تصنیف‌های ملک‌الشعرای بهار و امیرجاهد. دندان‌مصنوعی، پیری، درد، تلفن‌های اشغال، مردانی که موهای سر را رنگ سیاه می‌زنند. قیافه‌ی آنان چون دلاک‌های حمام‌های عمومی گذشته تهران است.
□ نوازنده‌ی ناشی آنقدر ساز می‌زند که حوصله‌ی مهمانان سررفته است. نوازنده صاحبخانه است و شام داده است.

□ بحث‌های پایان‌ناپذیر و ابلهانه درباره‌ی حافظ، شعر حافظ که محتاج تفسیر و تعبیر نیست.

□ نثرهای دروغین شاهرخ مسکوب و خنده‌های بی‌دلیل او.

□ چارلی چاپلین، نرودا، ماکسیم گورگی، برتولت برشت، شولوخوف، ابوالقاسم لاهوتی، استالین، بریا، خسرو شاهانی، آواز گلپایگانی، ایرج، مهستی، ستار، قاسم جبلی، وحدت، ظهوری، فردین، میری، تصنیف‌های هما میرافشار، شبهای طویل بیمارستان با آن نور مهتابی‌ها که بوی مرگ و نیستی می‌دهد و پرستاران که مدام تا صبح خواب تو را آشفته می‌کنند. جمله‌های «می‌دانی من چی می‌خواهم بگویم»، «سعی کن بهت خوش بگذرد»، «انرژی مثبت»، «انرژی منفی»، «کودک درون»، «خنده‌های دروغین پرستاران» و «مهمانداران هواپیما در هنگام پرواز»، صدام حسین.

□ غزل‌های بی‌مزه‌ی هزارساله تکراری، شعرهای مهدی سهریلی.

در شب‌های موشک‌باران تهران آقای بهمن فرسی با نام مستعار «رسول فردوسی» شوخی‌های بی‌مزه و چندش‌آوری که به قلم «مهرداد نیلی» بود می‌خواندند. روزهای وحشت و مرگ، این نفرت‌آورترین متن و صدایی بود که من در عمرم شنیدم، سرما.

□ مردان و زنانی که در سن ۸۰ سالگی، ۲۰ ساعت در هواپیما با پای‌علیل می‌مانند که گرین کارت بگیرند. گرین کارت برای کجاست؟ حتماً بهشت‌زهر!

□ کلمات «جناب» - «خانمی».

□ کله‌پاچه، کباب کوبیده، جوی‌های انبوه از خاکروبه و موش مرده.

□ حیوانات آدم‌نمایی که کودکان را آزار می‌دهند، خمرهای سرخ.

□ اعتیاد، دروغ، منتقدان حرف‌هایی که برای راهنمایی شاعران می‌گویند.

□ دکتر کوشان، سیامک یاسمی که ۴۰ سال مردم این سرزمین را به سوی جهل سوق دادند.

□ ترانه‌های پازوکی، آواز عقیلی، درد، فقر، شک، تردید.

□ شوخی‌هایی درباره‌ی قزوینی‌ها که شوخی نیست تجاوز است و توهین است به منزلت انسانی

کودکان، شهیدنمایی‌هایی نیما یوشیج که به یکی از معاصرین من هم سرایت کرده است.

□ شعرهای بلند و منظومه‌های نیما یوشیج که «نیما یوشیج» شعر ساخته است که شعر نگفته است.

- احمد رضا احمدی سیاهه‌ی چیزهایی که دوست دارد به این شرح در اختیار احمد رضا احمدی گذاشت.
- دوسه گلدان شمعدانی در بالکن، گروه آوین گروه ماهور احمدی دختر «احمد رضا احمدی»
- گروه کامکارها، قالی ایرانی، صدای باران در شب تا سپیده، شهر شیراز و اصفهان.
- ملودی‌های پنج ملودی نویسن بزرگ موسیقی ایران: مهدی خالدی، پرویز یاحقی، علی تجویدی، همایون خرم، حبیب... بدیعی.
- دستگاه همایون و آواز اصفهان
- ویوالدی کنسرتو ویلن، باخ، اوروپرت، دبوسی، گلاس. مدیریت علی میرزایی.
- نثر و هوش ابراهیم گلستان، چای نعنای، پامچالهایی که از برف بیرون دویده است.
- نثر محمد بهمن بیگی و تار داریوش دولت‌شاهی. چشمان خندان و مهربان الهه سمیعی.
- خواب بعد از ظهر - انارهایی که رسیده‌اند و در حال سقوط از شاخه‌های درختان انار هستند. نوری که از پشت انگورهای سبز، زمین و روز را سبز می‌کند. سلامت نفس آقای دکتر اسلامی ندوشن.
- خنده‌ی کودک در خواب، شعر فروغ فرخزاد، آواز گوگوش، ابی، مارتیک، دلکش، آواز اشرافی و مجل بنان. بازی‌های «توتو»، «مارلون براندو»، «مارجلو ماستریانی». خنده‌های شمس لنگرودی.
- تار فرهنگ شریف، جلیل شهناز، هوشنگ ظریف، ویلن مهدی خالدی، سه تار احمد عبادی، پیانوی اردشیر روحانی، ترانه‌های بیژن ترقی، معینی کرمانشاهی، تورج نگهبان، نواب صفا، شهیار قنبری، اردلان سرفراز، زویا، ایرج جنتی عطایی، خیابان امیریه، خیابان فرهنگ، گلابدره شمیران و جاده‌های مه‌گرفته شمال ایران. عطر برنج. شک و تردید.
- تلفن‌های نصرت رحمانی از رشت که گاهی دو سه ساعت طول می‌کشید. ترجمه‌های آقای عزت‌الله فولادوند.
- دو سه شوخی همیشگی سهراب سپهری، آهنگهای واروژان. مجله‌ی گلستانه، مجله‌ی نگاه نو، مجله‌ی فیلم
- چهره‌ی نادر نادرپور هنگامی که از او ستایش می‌کردی.
- طنزهای گاه به گاه فرخ تمیمی، صدای «کاووس دوستدار». عید نوروز، هفت‌سین.
- خنده‌ی پنهان و منوچهر آتشی، صدای ناصر طهماسب، خنده‌های عنایت سمیعی.
- انار - سیب - پرتقال. بازی گریگوری پیک و ادری هیپورن در تعطیلات رومی.
- بی‌نیازی مسعود معصومی که از این جهان هیچ توقعی ندارد و گاهی به تکه نانی راضی است. در آدم‌ها فقط نیکی‌ها را می‌بیند نه بدی‌ها را. خنده‌ای او که بر جهان هستی طعنه می‌زند.
- شوخی‌های مسعود کیمیایی هنگامی که حوصله دارد. مردانگی‌های نادر ابراهیمی.
- تعجب‌های خردمندانه‌ی پرویز دوابی به هنگام شنیدن دروغ‌های دیگران.
- خنده‌های پایان‌ناپذیر امیر نادری، قصه‌های ارنست همینگوی.
- صبح‌های جمعه دیدار احمد محمود یا فریدون ناصری. افسوس که دیگر نیستند. بی‌نیازی از مردم و از روزگار. صدای باد از دور که با آوازی همراه است.
- شرم و حیا و حوصله‌ای که در ناصر صفاریان است.
- هنگامی که صورتم را در حوله خشک می‌کنم، حوله عجب جای امنی است.
- تواضع هوشنگ ظریف در مقابل همکارانش و این صفت بارز او که از همکارانش بد نمی‌گوید.

چهره‌ی سوفیا لورن. صدای نیکو خردمند.

□ آبرنگ‌های آیدین آغداشلو از باغ ملک در گلابدره، چهره‌ی پیری ارنست همینگوی

□ همه‌ی کسانی که بعد از انقلاب ۱۳۵۷ در ایران ماندند و در زیر بمباران و موشک این سرزمین را ترک نکردند.

□ آن جوانان گمنام که برای حفظ این سرزمین به جبهه رفتند و پرپر شدند و فقط تصویری از آنان بر دیوارهای شهرهای ما مانده است. من همیشه آنها را به یاد دارم.

□ در سال ۱۳۷۳ مدیر انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان با نام «عبدالعظیم فریدون»

احمدرضا احمدی را ۵ سال زودتر از موعد مقرر با ۲۵ سال سابقه بازنشسته کرد. احمدرضا احمدی

با قلب بیمار و ناامید از این ناسپاسی که جوانی‌اش را برای «کانون» گذاشت و توانست به موسیقی

و جوانان این سرزمین خدمتی انجام دهد به خانه آمد. همسرش «شهره» از خیر بازنشستگی او اظهار

شعف کرد گفت: در خانه بمان کارهای مانده‌ی عمرت را انجام بده. «فریدون» بعد از چهار ماه که

از بازنشستگی احمدرضا احمدی گذشت از کانون رفت. می‌گویند گزنده‌هایی هستند که پس از

آنکه می‌گزند خود نیز بلافاصله می‌میرند. پس از «فریدون» انسانی شریف و مهربان با نام «حمیدرضا

شاه‌آبادی» مدیر انتشارات کانون شد. از احمدرضا احمدی دلجویی کرد و تعدادی از کتاب‌های

احمدرضا احمدی برای کودکان را چاپ کرد.

□ احمدرضا احمدی بیشتر شعرهایش را به آیدین آغداشلو، مسعود کیمیایی، ابراهیم گلستان، حمیدرضا

احمدی، دکتر یوسف جفرودی، شهره و ماهور احمدی تقدیم کرده است.

□ احمدرضا احمدی می‌گوید: هر مصیبت که در روزهای من رخ داد، خانواده‌ی جهانگیر کوثری

شریک غصه‌های خانواده‌ی من بودند، باران کوثری، رخشان بنی‌اعتماد، جهانگیر کوثری، شاید در

همه‌ی سال یکدیگر را نبینیم اما در لحظه‌ی مصیبت آنان ظهور می‌کنند.

□ رستوران‌هایی که در جوانی با ابراهیم گلستان، اشرف اسفندیاری و فرهاد مشکات می‌رفت.

□ شمس‌الدین عیسایی، همسرش افسانه‌شعبان‌نژاد، دخترشان وحیده تکیه‌گاه خانواده‌ی احمدرضا احمدی

در روزهای سخت و مصیبت‌بار هستند.

□ ورود باران کوثری به خانواده‌ی احمدرضا احمدی که همراه با شعف و شادی است. احمدرضا

احمدی و باران کوثری از دوستان گره‌خار هستند.

□ در این ۱۵ سال اخیر پس از سکنه‌های احمدرضا احمدی دکتر یوسف جفرودی حضور داشته است.

او تکیه‌گاه روحی احمدرضا احمدی، شهره و ماهور بوده است. باشد و بماند. این سخن احمدرضا

احمدی برای دکتر یوسف جفرودی است.

□ احمدرضا احمدی وصیت کرده است پیکر او را از جلوی ساختمان «کانون پرورش فکری کودکان و

نوجوانان» تشییع کنند و در کنار مادرش او را به خاک بسپارند. احمدرضا احمدی بر سنگ قبر مادرش

نوشته بود: افسوس.

□ یک سال احمدرضا احمدی در هنگام تحویل سال با آیدین آغداشلو به دیدار قبرهای مادر رفتند.

آیدین گلاب آورده بود قبرها را با گلاب شسته و معطر کردند. سپس سال تحویل شد.

□ چهل سال مدام احمدرضا احمدی و محمدعلی سپانلو به شعر یکدیگر احترام گذاشتند و از کنار هم

عبور کردند با اینکه سلیقه‌های مشترک ندارند.

□ احمد رضا احمدی اندوهناک است که دوستش مسعود کیمیایی دیگر حوصله‌ی شوخی ندارد.

□ محمود کیانوش در دوره ی ۱۴ مجله ی سخن به تاریخ مرداد و شهریور ۱۳۴۳ شعر احمد رضا احمدی با نام انسان ساده و صمیمی را در صفحه‌ی نکته‌ها مسخره کرده بود. هنگامی که احمد رضا احمدی «شعرهای کیانوش» را با صدای خانم سیمین قدیری در کاستی به بازار آورد به تهیه‌کنندگی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان نامه‌ای از محمود کیانوش از انگلستان با خط خوش دریافت کرد که در این شماره ی گوهران به چاپ رسیده است.

□ در پایان نامه‌ی احمد رضا احمدی به احمد رضا احمدی را می‌خوانید: ۴۵ سال مدام شنیدم که چرا شعر من وزن و قافیه ندارد. در سال ۱۳۸۵ در شب‌هایی که در بیمارستان آتیه تهران بودم، شب‌هایی که پایان نداشت تصمیم گرفتم اگر از این بیمارستان بیرون آمدم حرف‌هایی را که ۴۵ سال از سال انتشار کتاب طرح دارم بگویم. دیگر در این سن نمی‌توانم سکوت کنم. قصد شهیدنمایی هم ندارم. اگر دوباره‌ی آدم‌هایی که در این جهان دیگر حضور ندارند سخن گفتم حقیقت داشت. حقیقت را گفتم. من از آنان آزار دیدم. در این سرزمین حقارت دیدم، دشنام شنیدم حتی کتک هم خوردم. برای آنکه شعر من با همه‌ی معیارهای شعر کهن و شعر نو تفاوت دارد. هنوز سرنوشت شعر نیما و شاملو و اخوان و دیگران روشن نشده بود که شعر عصیانی و پرخاشی من متولد شد. شعری که می‌خواست همه‌ی عادات و قوانین شعر را متلاشی کند. هم‌نسلان من و نسل قبل از من این توفان را ندیدند. شعر ناب آتشفشان است که پس از رهایی از کوه آتشفشان در دامنه منجمد می‌شود و شکل می‌گیرد و می‌ماند. اگر شعر من شعر ناب باشد پس از تولد سنگ می‌شود. من از همه‌ی عادات و کلیشه‌ها با جان سختی عبور کردم. این تنهایی را چهل و پنج سال با خود حمل کردم، بار کج نبود، بار به منزل رسید پس از چاپ هر کتاب منتقدان مرا تا گورستان تشییع کردند اما من راه خروج از گورستان را می‌دانستم. پس دوباره به صحنه‌ی زندگی و شعر آمدم، مرا شماتت می‌کردند که این شعرها ماندنی نیست. مگر نمی‌دانید پس از اختراع بمب اتمی در این جهان دیگر کلمه‌ی ابدیت معنی ندارد. مگر ارک بم ماند. در این هزار سال شعر فارسی فقط حافظ مانده است، ناصر خسرو کجاست، ابراهیم گلستان قبل از انقلاب به افغانستان رفته بود می‌گفت: یک بار برای من می‌گفت: یک بیابان بود بی‌انتها. کجا رفت کاخ سلطان محمود که ۴۰۰ شاعر در آن شعر می‌خواند. آیا سلطان محمود باور می‌کرد که روزی شوروی به افغانستان حمله کند و سپس طالبان. برای من پس از مرگ چه اهمیت دارد که شعر مرا کسی بخواند یا نه. سهراب سپهری در مشهد اردهاال در کاشان خفته است و نمی‌داند کتاب «هشت کتاب» به چاپ بیستم رسیده است. من این اقبال را داشتم که خصم شعر من آدم‌های حاشیه‌ای بودند: جلال شریفیان، ایرج نبوی، ایرج قریب، ایرج پزشک‌زاد، سعیدی سیرجانی، کریم امامی و راستی آنها کجا رفتند. به قول نویسنده ی کلیله و دمنه راه ناهموار و ساعت رحلت نزدیک اما دیگر برای من راهی نمانده است فقط ساعت رحلت نزدیک است. در این چهل و پنج سال من برای معرفی شعرم هیچ کوششی نکرده‌ام. قدرت شعر بوده است که به قلب‌های جوان اصابت کرده و آن قلبها را فتح کرده است.